

سنت فلسفی در ایران و اهمیت آن در جهان معاصر*

از

دکتر سیدحسین نصر

میراث فکری ما وجود نداشته ولی بکار بردن آن فی الواقع بی تأمل نبوده است. بکار بردن سنت در زبان فارسی امروز حتی در موارد: تزیین سنتی، غذای سنتی یا موسیقی سنتی و غیره گویای حقیقتی دو جانبه است و نمودار اینست که ما از درون سنت فکری خود تا حدی بیرون آمده‌ایم و بهمین جهت می‌توانیم درباره آن به تفکر پردازیم چنانکه این مبحث در طی سمینار فرهنگی هم که اخیراً برگزار گردید درباره کلمه فرهنگ مطرح شد که صرف بکار بردن کلمه «فرهنگ» مبین از بین رفتن يك پارچگی و وحدت يك فرهنگ است.

در واقع، هنگامی انسان به خود به صورت عینی می‌نگرد که از قالب خویش بدر آمده باشد. بنابراین صرف توجه کردن به «سنت فکری» نشان می‌دهد که بر اثر تماس با تمدن مغرب زمین و اصولاً تحولات پنجاه ساله اخیر جهان ایرانیان در حال حاضر به گذشته خود از طریق «عینی» به صورت يك «سنت» می‌نگرند.

عامل دوم، که عاملی بسیار حیاتی و مهم است، اینست که تحول فکری مغرب‌زمین در طی پنجاه سال اخیر اهمیت «سنت» را پس از چهارصد سال طغیان تمدن اروپائی بر علیه آن، دیگر بار بطرز بسیار ضرور و لازم آشکار ساخته است. در حقیقت این نهضت در فرانسه بانویسنده‌ای به نام رنه‌گنون (René Guénon) گردید، ولی اینک همه‌جا سخن از سنت است، زیرا

گفتار بنده پیرامون مسأله‌ای است که گمان می‌کنم مبتلا به همه باشد. زیرا انسان از فکر کردن نمی‌تواند اجتناب ورزد و در هر جامعه‌ای که باشد ناگزیر است که به تفکر پردازد. چه می‌توان يك فلسفه غلط را بجای يك فلسفه درست گذاشت اما بهر حال ضد فلسفی بودن غیر ممکن است. مخصوصاً دید ضد فلسفی در مقام تجزیه و تحلیل خود يك نوع دید فلسفی است. بنابراین گریز از تفکر بویژه تفکر فلسفی برای انسان امکان‌پذیر نیست، بخصوص برای ما که در این وضع خاص تاریخی هستیم. ما در لحظه‌ای از زمان قرار گرفته‌ایم که يك نوع آگاهی و ارزش‌یابی از وضع خودمان از لحاظ فکری شاید برایمان ضرورت حیاتی داشته باشد، و بهترین دلیل برای اثبات این امر اینست که در عرض ۷، ۸، ۱۰ سال اخیر علی‌رغم کلیه فعالیت‌ها و عواملی که در برخی محافل بکار بسته می‌شود تا تفکر فلسفی را ازدید ما بپوشاند و پنهان دارد ناگزیر يك نوع آگاهی جدید نسبت به این موضوع در ایران مشاهده می‌شود.

بنده در این گفتار «سنت فلسفی» را از این جهت انتخاب کرده‌ام که خود کلمه «سنت» روشنگر وضع فعلی ماست، به دو دلیل: اولاً کلمه سنت بمعنی فعلی ریشه فارسی یا عربی ندارد یعنی در معنی که امروزه ما آنرا بکار می‌بریم در

* گفتار حاضر متن سخنرانی آقای دکتر نصر استاد فلسفه و تاریخ علوم و سرپرست دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران است که در دی‌ماه ۱۳۴۷ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات ایراد گردیده و عیناً قلم‌نویسی شده است.

صرف اضمحلال اصول يك تمدن وجود و ضرورت سنت آن تمدن را در نظر خواص هر روز بیشتر جلوه گر می کند. این گفتار نقاش معروف فرانسوی روئو (Rouault) است که در آغاز این قرن گفت با آنکه من يك نقاش هستم و با دست راست نقاشی می کنم حاضر دست خود را از دست بدهم اما متعلق به يك سنت هنری باشم. ولی این سنت هنری اکنون در اروپا از میان رفته است. پس بکار بردن کلمه «سنت» که امروزه در زبان فارسی شاید ده برابر بیش از بیست سال گذشته بکار برده می شود بر اثر تحولی است که در درون تمدن مغرب زمین پدید آمده است و اشخاص را خواه ناخواه متوجه سنت فکری و وادار به بزرگداشت آن کرده است. حال چه خود وابسته به يك سنت باشند یا نباشند، فی المثل در قرن نوزدهم گمنامی هنرمند یا مؤلف و فرد خلاق را ضعفی در هنر مشرق زمین می پنداشتند در حالی که امروزه هیچکس نمی تواند تنها به علت ناشناس بودن هنرمند یا فرد خلاق در مقام انکار هنر شرقی برآید. اینست که احترام به سنن واقعی، یا سنن بمعنی اصلی خود - یعنی چیزیکه انسان را به اصل و مبدأ خویش پیوند می دهد نه بمعنی آداب و رسوم - امری است غیر قابل اجتناب و ما ایرانیان هم هرگز نمی توانیم از آن اجتناب ورزیم. به این معنی که ما سخن از سنت می داریم مقصود سنت میرنده نیست زیرا تنها چیزی مرده است که دیگر برای انسان در يك لحظه خاص ارزشی نداشته باشد. تا هنگامی که گذشته يك جامعه هنوز برای آن جامعه ارزش دارد آن گذشته زنده است، و این زنده بودن و مرده بودن هم خود دارای نوسان است: یعنی فی المثل از آغاز ظهور نهضت مهرپرستی در قرن سوم قبل از میلاد تا قرن سیزدهم هجری دوهزار و دویست سال بود و تا قرن چهاردهم هجری دوهزار و سیصد سال، بنابراین می بایست در فاصله این يك قرنی که دورتر شده ایم این نهضت برای ما بیشتر مرده و فراموش شده باشد، در حالیکه هرگز چنین نیست و در حال حاضر به علل تاریخی توجه ایرانیان نسبت به مهرپرستی خیلی بیش از قرن گذشته است. پس هنگام گفتگو از سنت در فرهنگ و بخصوص در فلسفه بهیچ روی سخن از مرده و زنده نیست. افلاطون اینک همان اندازه زنده است

که در قرن چهارم پیش از میلاد بود در حالی که رنویه (Renouvier) که آثار او در سال ۱۸۹۰ پیش از همه فلاسفه فرانسه خوانده می شد اکنون در سایه های تاریخ فرو رفته است. بنابراین سنت فکری و فلسفی در بعدی و رای زمان و مکانی که در آن قرار داریم حیاتی مداوم دارد و مانند ذخیره ای است که تا وقتی ملتی زنده است و تا هنگامی که ریشه فرهنگ آن ملت از سرچشمه حیات فرهنگی خود سیراب می گردد از این سنت فرهنگی ارتزاق می کند و در لحظات مختلف حیات خود از روی نیازهای گوناگون از آن مایه برمی گیرد.

پس صحبت از سنت فلسفی در ایران سخن از يك تفکر زنده است، چه این تفکر متعلق باشد به شخصی چون سپهروردی که هفت قرن پیش از این می زیست چه از ابن سینا باشد که ده قرن پیش زندگانی می کرد، بهر تقدیر تفاوت نمی کند.

اما از لحاظ ماهیت نفس این سنت فلسفی چیست؟ آیا این سنت به ایران محدود است؟ و اگر محدود بایران است خصوصیات آن چیست؟

در اینجا با مسأله بسیار بزرگ و مهم پیوستگی و کسبستگی دو فصل از تاریخ ایران روبرو می گردیم، یعنی رابطه بین ایران دوره اسلامی و ایران پیش از اسلام که خود سزاوار بحثی عمیق است و اکنون مورد نظر ما نیست، چه در این سخنرانی گفتگو از ریشه های تاریخی نیست بلکه سخن پیرامون تجزیه و تحلیل افکار و اهمیت آنهاست.

شك نیست که در ایران پیش از اسلام يك نوع تفکر عمیق به شیوه فلسفی در بطن مذهب وجود داشته است، مانند دین مانی و آئین مهرپرستی و بیش از همه دین زردشتی. و اینهم خصوصیت شاخص کلیه تمدن های سنتی آسیاست، یعنی تمدن هایی که يك سلسله اصول آسمانی را مبدأ تمام تحولات و تفکرات و فعل و انفعالات خود و جامعه خویش در شمار می آوردند. بعدها بر اثر امتزاج این تفکر با عقاید اسلامی در واقع يك زمینه جهانی برای ایرانیان فراهم آمد. مکتب ها و افکار دیگر، مخصوصاً فلسفه یونانی - که آنها شاید در اصل پیوند اصلی بسیار عمیقی با تفکر قدیم ایرانی دهند و اروپائی

داشته باشد - و افکاری که از بین‌النهرین و هند برخاسته بود، و پاره‌ای عوامل دیگر و بیش از همه در واقع زمینه و اصولی که این آراء و افکار و عقاید را بیکدیگر پیوند داد یعنی اسلام موجب گردید که این افکار با یکدیگر درآمیخته و فلسفه اسلامی پدید آید.

متأسفانه فرنگی‌ها بعلت تعصب شدید که نسبت به یونان دارند هیچگاه اصالتی برای تفکر دیگران قائل نبودند، همچنانکه برای فرهنگ پیش از اسلام ایران نیز کمتر اصالتی پذیرفته‌اند. این تعصب توأم با بسیاری از جهات و علل دیگر اهمیت و مکانت فلسفه اسلامی را در جهان امروز هنوز روشن نکرده است. بخصوص زیان این عدم توجه به ما ایرانیان بازگشته است زیرا در حقیقت ایران همیشه سرزمین اصلی فلسفه اسلامی بوده است. طبق محاسبه‌ای که انجام گرفته است تقریباً نود در صد از متفکران اسلامی ایرانی بوده‌اند و اگر این رقم از لحاظ جغرافیائی و نسبت جمعیت سرزمین ایران با قلمرو پهناور تمدن اسلامی مقایسه شود اهمیت آن آشکارتر می‌گردد.

نکته قابل توجه دیگر اینست که ایرانیان در دوره معاصر به مقیاس آثاری که به وسیله دانشمندان هم‌روزگار ما در دیگر کشورهای اسلامی به زبان‌های عربی و اردو و ترکی یا به زبان انگلیسی (توسط مسلمانان هند و پاکستان) در زمینه فلسفه و حکمت تدوین گردیده است کمتر به نوشتن آثار فلسفی پرداخته‌اند. این جنبه ظاهراً منفی یک دلیل بسیار مثبت دارد و آنهم عمق و ریشه تفکر فلسفی در این سرزمین است و صرف وجود این مکتب فکری اصیل آوردن افکار و فلسفه‌های بی‌بنیاد و واهی را دشوار می‌کند. امروزه به علت تعصبی که راجع به بی‌توجهی به فلسفه دوره اسلامی ایران در برخی محافل وجود دارد و مقدار زیادی از آنها از جانب خود ماست، یک‌گونه تصور منقطع و در واقع تصویر یک‌شیر بی‌بال و دم از فلسفه اسلامی برای ما صورت بسته است. و این امر ما را برسر یک دوراهی بسیار مهمی از لحاظ تحول آینده جامعه خویش و طرز تفکر خود قرار داده است.

اصولاً انسان بخاطر آنکه وجودی سالم باشد ناگزیر بایست پیوسته یک نوع آگاهی مستقیم از خویشستن

داشته باشد و اگر هم در دیگران می‌نگرد باید همیشه شخصیت آنان را مانند آئینه‌ای در برابر وجود خود بدارد. زیرا از يك لحاظ جمله موجودات نمایشگر وجود انسان است مگر اینکه آدمی به مرتبه‌ای از تعالی راه یابد که بتواند از قید انانیت و محدودیت نفس رها گردد، ولی بهر تقدیر دیدن دیگران در خود و یافتن خود در دیگران از طریق خویشستن‌شناسی است. فرهنگ نیز بر همین گونه است بدین معنی که يك فرهنگ بناچار باید يك آگاهی مستقیم از گذشته خود حاصل کند. درست است که تحولات تاریخی و اجتماعی و برخورد و تماس با تمدنهای دیگر و همچنین سایر دگرگونیها نوعی شناخت تازه از گذشته انسان پدید می‌آورد ولی هیچگاه فرهنگی نمی‌تواند تنها از راه دیدن سیمای خود در آئینه دیگران زنده و پایدار بماند. این امر چنانکه در طی چند سال اخیر نیز بهتر آشکار شده است شاید يك بیماری مهلك برای تمام جوامع آسیائی و بخصوص برای ما باشد. یعنی اصولاً ما پیوسته برسر آئیم که خود را تنها از نظرگاه دیگران بنگریم. البته این نحوه تفکر و دید تنها در مورد توده مردم مشرق‌زمین مشاهده نمی‌شود بلکه در سطح طبقه متفکر و اندیشگر جامعه هم رواج دارد. بهترین راه برای اثبات این موضوع، هنر است چه به دستاویز هنر که نمود آن محسوس و قابل لمس است بهتر می‌توان مثال آورد: می‌دانیم که پیش از آنکه فرنگیان به شناساندن ارزش هنر مینیاتور ایرانی پردازند ما خود چندان علاقه‌ای به پاسداری از این میراث هنری و نگاهداری آثار ارزشمند آن نداشتیم چنانکه تا چند سال اخیر نیز هیچگونه توجهی نسبت به آثار نقاشی سبک خاص دوره قاجاریه مشاهده نمی‌گردید و اغلب این نقش و نگارها و شمایلها تنها بر دیوار قهوه‌خانه‌ها آویخته بود، اما همینکه در این اواخر ارزش واقعی این آثار از طرف فرنگیان شناسانده شد و این مکتب به‌عنوان يك مکتب بزرگ هنری قلمداد گردید همان نقاشی‌های بظاهر خوارمایه از دیوار محقر قهوه‌خانه‌ها به تالار نمایشگاه‌ها راه یافت و با بهای گزاف داد و ستد گردید. این احیای مجدد ارزش و مقام هنر يك ملت از راه مقیاسنهای صرفاً خارجی نمودار يك نوع ناستواری و عدم اطمینان آن

ملت نسبت به هویت و ماصیت فرهنگی خود است و این امر اگر دامنه دارتر گردد ملتی را بیک بیماری دردناک اجتماعی مبتلا می سازد و جامعه هم مانند یک بیماری روانی که احساس شخصیت دوگانه می کند گرفتار مرض دو شخصیتی یا «اسکیزوفرنی» می گردد. یعنی در یک جامعه از یک سو در قشرها و سطوح پائین تر کسانی هستند که هنوز در جامعه خویش احساس بیگانگی و غربت نمی کنند و از سوی دیگر در سطوح بالاتر افرادی قرار می گیرند که نسبت به جامعه خود احساس بیگانگی و نا پیوستگی می کنند و این امر یک نوع ناهماهنگی و دوگانگی در اجتماع پدید می آورد که امروزه کم و بیش گریبانگیر تمام جوامع آسیائی است و امکان ارزش بخشیدن و بازشناختن آنچه را که از خارج می آید، یعنی فرهنگهای بیگانه و بخصوص تمدن مغرب زمین را دشوارتر می سازد.

بنابراین معرفت و آگاهی تازه از اینکه سنت فلسفی و فکری ما چیست تنها یک مسأله مکتبی و آکادمیک نیست بلکه مسأله حیات آینده ماست. بدین معنی که ما برای آنکه بدانیم به کجا می خواهیم برویم باید در وهله نخست بدانیم کجا هستیم و آنهم منوط به آگاهی کامل از گذشته فکری خود است. لکن امروزه در اکثر محافل دانشگاهی و بین افرادی که با فرهنگ جدید آشنائی دارند اتکاء به تحقیقات و تتبعات غربی ها پیرامون تفکر ما و تفکر فلسفه اسلامی در ایران فی الواقع سنت فلسفی ایران قلمداد گردیده است و آشنائی اکثر متفکران ما از دیدگاه غربیان با جهان و با خود موجب شده است که نوعی احساس ناایمنی از لحاظ گذشته فکری خود در ایشان بوجود آید. من نمی خواهم بگویم که تمام مطالعات خاورشناسان پیرامون ایران یکسره از روی بد سگالی و غرض ورزی بوده است بلکه می توان یقین داشت که مقدار معتنا بهی از این پژوهشها نیز آمیخته باشنا به غرضی نبوده است. ولی بهر حال این تحقیقات با توجه به نیازها و احتیاجات تمدن خاورزمین برگزار شده است و بالطبع هم باید چنین باشد. باری، هنگامی که به بررسی عمیق پردازیم مشاهده می کنیم سایه قرن نوزدهم که در حقیقت بنیانگذار خاورشناسی به عنوان یک علم دانشگاهی بود هنوز بر قرن حاضر گسترده

است و چون به این قرن بنگریم می بینیم که اگر تفکر غربی غیر از تمدن مغرب زمین برای تمدنی دیگر اصالتی قائل می بود اصلاً تصور تفکر غربی از خود مغرب زمین نقض می گردید. من این موضوع حیاتی را دیگر باز تکرار می کنم: امروزه در زبان فارسی می گوئیم فلان ملت متمدن است و فلان ملت تمدن ندارد، این کلمه «تمدن» که بکار می رود ترجمه مستقیم کلمه Civilisation است به آن معنی که توسط نویسندگان مکتب دائرةالمعارفی و یا انسیکلوپدیست های قرن هیجدهم فرانسه بکار برده شده است. نحوه فکری قرن نوزدهم سرانجام به سقوط دادن مطلق در زمان منجر گردید، کاری که هگل کرد. هگل و متفکرانی نظیر او تمدن غربی را در واقع غایت قصوی و بطور کلی هدف تاریخ بشر می دانستند. درست است که این نظر هم اکنون مطرود است ولی در قرن نوزدهم رواج بسیار داشت و هنوز هم در برخی از مکتبها طرفدارانی دارد. این طرز تفکر نمی توانست اصالتی برای یک تمدن دیگر ببیند، مگر تمدن هائی که چندان از سیر تمدن مغرب زمین دور باشد و بخود جنبه شکفت آور و «اگزوتیک» بگیرد که ارزش نهادن بدانها زیانی برای تمدن غرب ببار نیاورد، مانند تمدن تبتی یا ژاپنی که شناساندن آنها برای اغراضی که در پس پرده مطالعات خاورشناسی نهان بود زیانمند نمی گردید. ولی هنگامی که از تمدن اسلامی سخن می رفت و بخصوص مسأله اندیشه و تفکر مطرح می گردید این امر بصورتی حساس در می آمد و همه جان کلام نیز در اینجاست که اگر خاورشناسان بپذیرفتند که تمدنی غیر از تمدن غرب به وجود آمده و این تمدن ارزشی مستقل از فرهنگ و تمدن غرب داشته است تمام مبانی تفکر بخصوص فلسفه اروپائی جنبه نسبی می یافت. زیرا در حقیقت هیچ مطلق دیگری نبود که در آن هنگام ملل اروپا بتوانند خود را بدان متکی بدانند، چه مسیحیت نیز در قرن هفدهم جنبه اطلاق خود را از دست داد و این امر شالوده تمدن غربی را فرو ریخت. از این رو مشاهده می کنیم خاورشناسان و اصولاً متفکران مغرب زمین در مقام تجزیه و تحلیل علمی همیشه مباحث خود را درباره تمدن اسلامی به قرن ششم و هفتم هجری ختم می کنند. و این انقطاع ضرورت حیاتی تمدن غربی است نه واقعیت امر. در حالی که پس از گسستن

تماس میان اسلام و مسیحیت یعنی در عصری که آنرا «دوره تاریکی» خوانده‌اند تازه در سرزمین ایران در مراغه و سمرقند يك نهضت مهم نجومی آغاز گردید و این نهضت از راهی که هنوز بر ما درست روشن نیست، شاید توسط يك عده دانشمند بیزانسی به اروپا راه یافت و نظریات نجومی مراغه و سمرقند بدست کوپرنیک رسید. از این طریق نیز تمدن اسلامی در تمدن جهان بخصوص در تفکر علمی مغرب‌زمین نفوذی تازه یافت. پس محدود کردن تمدن و بخصوص تفکر اسلامی به شش هفت قرن اولیه نسنجیده و نادرست است. این مسأله با يك سلسله نهضت‌های سیاسی در خاور زمین و مخصوصاً ناسیونالیسم عربی توأم شده است. تفکر ناسیونالیستی عربی برای آنکه نشان دهد که بهنگام تسلط ایرانیان یا ترک‌ها تمدن اسلامی رو به انحطاط نهاده است این گسستگی و انقطاع در تفکر اسلامی را که غربیان آنرا مطرح کرده در کتب خود از آن بحث می‌کنند تأیید کرده و با اغراضی سیاسی درآمیخته است. نتیجه آنکه همه این علل و عوامل توأم گردیده و شناخت فرهنگ ما را برای خود ما بسیار دشوار و پیچیده ساخته است و هنوز هم از این بابت بما زیان می‌رسد. حتی در زمینه ادبیات هم اگر درست بررسی کنیم مثلاً بیشتر بی‌علاقگی و ناخوشایندی که نسبت به ادبیات دوره صفویه ابراز می‌شود زائیده ارزش‌یابی و داوری‌نسبه نادرستی است که اولین نویسندگان تاریخ ادبیات ایران، یعنی فرنگی‌ها، پیرامون ادبیات دوره صفویه انجام داده‌اند و موجب شده است که ذوق و قریحه بسیاری از ایرانیان حتی نسبت به ادبیات خویش که يك جنبه درونی و ملی دارد نیز دگرگون شود.

این موضوع کم و بیش در بسیاری از رشته‌های دیگر هم صادق است و تماماً برای ما زیانی ویژه دارد، زیرا این امر از دو حال بیرون نیست: یا باید قبول بداریم که ما در طی هفتصد هشتصد سال به‌اندیشه نپرداختیم و تفکر نداشتیم پس در این صورت چگونه ممکن است يك چیز مرده پس از هفت قرن دوباره بر سر آورد و زندگی از سر گیرد؟! یا به‌عکس باید بپذیریم که تفکر داشته‌ایم، در این صورت مایه‌های آنرا باید بدست آوریم و بر همان شالوده بسوی آینده گام

برداریم. به نظر بنده وضع سرزمینی مانند ایران که از ذخایر دیرینه و سرشار تمدن و فرهنگ برخوردار است در برابر ستن فکری خود بسیار پیچیده‌تر از کشورهای است که از لحاظ فرهنگ و جغرافیائی تازه بوجود آمده‌اند. «وارد شدن» در قرن بیستم به معنی پذیرفتن تمدن غربی برای این قبیل کشورهای نوبنیاد بسیار آسان است و شاید با فراهم کردن پاره‌ای از لوازم و تجملات و مظاهر تمدن قرن حاضر اقلاً از لحاظ اقتصادی میسر گردد. ولی سیر و جهش تمدنی که پشتوانه‌ای عظیم از میراث گذشته دارد معنای دیگری دارد و مانند مورد کشوری کاملاً تازه بنیاد نمی‌تواند بدون توجه به فرهنگ موجود خود باشد. چنین تمدنی پیوسته باید میراث گران‌بار خود را بدنبال خویش بکشانند چه در غیر این صورت وجودی ناقص است. به‌علاوه این ملل خود رسالتی برعهده دارند و آن در واقع راهنمایی و ارشاد قرن بیستم است، زیرا ما نمی‌توانیم دست بسته خود را در مسیر این قرن قرار دهیم، چه قرن ما قرنیه است با هزاران کمبود و نقصان و اگر همین گونه ادامه یابد شاید حتی چشم براه قرن دیگر داشتن برای تمدن به‌صورت فعلی آن امیدی محال باشد. بهر تقدیر رسالت تاریخی این جوامع در برابر جهان معاصر بجد گرفتن ستن فکری و معنوی خود است و این چیزی است که در واقع دنیا از آنها توقع دارد. یعنی همان تمدن اروپائی، یعنی تمدنی که در قرن نوزدهم به‌علت مطلق دانستن تفکر غربی نمی‌خواست اصالتی و بنیادی برای تمدن‌های شرقی بپذیرد، امروزه «نسبیت» را جایگزین آن «اطلاق» ساخته است. یعنی تفکر اروپائی نزد خود اروپائیان نسبی است بهمین جهت با ارزش‌هایی متناقض از درون تمدن غربی روبرو می‌گردیم و خواه ناخواه همان تمدن‌اکنون به‌ناچار برای فرهنگ‌های باقی مانده شرق يك نوع ارزش و اصالت قائل می‌شوند. و همین امر فی‌الواقع متفکران و اندیشگرانی را که به این تمدن‌های سنتی تعلق دارند بر سر يك دو راهی بسیار سخت و دشوار قرار داده است. فی‌المثل ماهیت فرنگی‌مآب بودن در زمان آخونداف غیر از دوره آقای تقی‌زاده و در همان دوره غیر از عهد ما بود و این سه جنبه با یکدیگر تفاوت

بسیار فاحش و متمایز دارد. من از آقای تقی‌زاده به عمد نام بردم زیرا حیات ایشان که خوشبختانه عمری پر را پشت سر نهاده‌اند مظهر تحول و تطور سنن فکری يك ملت در طول نزدیک بیک قرن است و ایشان خود در این مدت چندگونه نظر مختلف پیرامون تمدن غرب ابراز داشته‌اند که به‌تنهایی نمودار تغییر جو فکری صاحب‌نظران ملتی در طی گذشت قرن اخیر است.

يك فرد ایرانی، بخصوص که گفتم تمدن ایران یکی از سه چهار تمدن آسیائی است که از این لحاظ رسالت فکری دارند، نمی‌تواند بآسانی تمدن و فرهنگ خود را همچنانکه در گذشته دنیا آنها را یاد برده بود بدست فراموشی سپارد. چون صرف تذکار وجود تفکر فلسفی ایرانیان را در برابر این مشکل می‌نهد که با اتکاء به‌چه محور فکری دیگر می‌خواهند تفکر اصیل خود را فراموش کنند؟ در اینجا باید امید داشت که شاید بر تو بسیار ضعیفی که از علاقه و گرایش به مطالعه و بررسی تفکر و سنت فلسفی ایران در شرق و غرب مایه گرفته و به‌گمان من در سالهای آینده نورانی‌تر می‌گردد تا حدی نمودار سیر آینده فکری ما بشود. یعنی متفکران جوان ما هنگامی که مشاهده کنند که مثلاً شرح منظومه حاج ملاحادی سبزواری چند روز پیش به‌زبان انگلیسی ترجمه شد نمی‌توانند در برابر سنت فکری ایران همان وضعی را داشته باشند که متفکران نسل گذشته دارا بودند. پس این آگاهی و هشدار که نسبت به تفکر فلسفی ایران در دنیا در شرف پیدایش است خود از عوامل اساسی در تعیین جهت سیر آینده فکری ماست.

حال باید دید این سنت فکری خود چیست؟

اولاً چنانکه توضیح داده شد سنت فکری اسلام با ریشه‌های دامنه‌دار و گسترده‌ای که دارد در جهان یگانه است. تمدن اسلامی تنها تمدنی است که واقعاً زمینه بین‌المللی و جهانی دارد، یعنی علوم چینی و ایرانی و هندی و یونانی و معارف سایر تمدن‌های قدیم با معارف اسلامی در آمیخت و از این آمیزش تفکری پدید آمد که با ابن‌سینا به‌اولین مرحله کمال خود می‌رسد و سپس با متفکران و متکلمان بزرگی چون امام محمد غزالی و امام فخر رازی راه تازه‌ای می‌پیماید و آنگاه با پیدایش

مکتب اشراق بدست یکی از بزرگترین نوابغ فکری ایران شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی به مرحله تازه‌ای گام می‌نهد و با آمیختن عرفان با فلسفه و شکوفائی این نهضت‌های فکری در دوره صفویه توسط ملاصدرا و میرداماد و دنبال شدن این سنت فکری تا به امروز مراحل بعدی حیات خود را دنبال می‌کند. اینها تحولات دیگری است که در سنن تفکر ایرانی در طی قرون پدید آمده است و مقصود ما از سنت فلسفی همینست.

خصوصیات این سنت فکری چیست؟

البته از بسیاری از این خصوصیات آگاه نیستیم زیرا دست‌کم بایست هزاران کتابی را که در این زمینه نوشته شده است مطالعه کرد. ولی پاره‌ای از اصول این تفکر بسیار روشن و آشکار است. این اصول همان تفکری است که در طی این قرون و در فراز و نشیب و سایه و روشن حیات فکری ایران دیده می‌شود. من بر آنم که با بدست دادن مبانی این تفکر آنها را با تفکر دنیای معاصر و مسائلی که فلسفه و علوم جدید در برابر بشر نهاده است مقایسه کنم.

اولاً شاید مهمترین رسالت این مکتب فلسفی که پیش از هر چیز ملل غرب را متوجه این طرز تفکر کرده است آموختنی نبودن و پیمودنی بودن فلسفه در این مکتب باشد. یعنی فلسفه فقط مکتبی و درسی نیست بلکه با يك نوع شدن، با يك نوع پیمودن و يك نوع تحول درونی‌تر وجود انسان آمیخته است. و این جنبه را بیش از هر کس سهروردی در تفکر اسلامی پدید آورده است. در این تفکر فیلسوف گشتن و حکیم شدن با نوعی کمال معنوی و اخلاقی توأم است که مهمترین پیام این مکتب بشمار می‌رود.

ما خود بخوبی می‌دانیم که بزرگترین تراژدی بشر امروزی انفصال مطلق بین دانش و اخلاق است بدین معنی که در حال حاضر میان تکامل اخلاقی و پیشرفت علمی هیچگونه رابطه‌ای نیست. و این خود بزرگترین خطری است که باعث شد چند سال پیش یکی از متخصصان یونسکو بگوید «ای کاش به‌دوره کیمیاگران باز می‌گشتیم که علم در دسترس عده‌ای بیش نبود و آنها فاش نمی‌کردند» چه افشای علم در وضع کنونی

بشر در حقیقت شمشیر نهادن در کف زندگی مست است. در وضع فعلی هر گام که بشر پیش تر می رود در واقع شکاف میان آنچه که هست و آنچه که فکر می کند گشاده تر می گردد. از این رو متأسفانه ما با يك بحران بسیار شدید مواجه گشته ایم که مولود بکار بردن جنبه های عملی دانش امروزی است. فی المثل برخی از جنبه های عملی دانش پزشکی یا زیست شناسی امروزه در طرقي منفی و زیان بخش بکار می رود و برای ما این مسأله بفرنج مطرح می گردد که چرا بکار بردن دانشی که در ظاهر مبتنی بر تجربه و مشاهدۀ طبیعت است بشر را با همان طبیعت در مخالفت و تصادمی شدید قرار می دهد که حتی ممکن است به از میان رفتن انسان یا طبیعت انجامد. این مسأله یکی از مسائل پیچیده و حل ناشدنی امروزی است و اصولاً بيك نوع شکاف و انفصالی که بین علم بطور کلی و شدن و پیمودن و کمال اخلاقی و معنوی پیش آمده است باز می گردد.

چرا چنین شد؟ بایست اندکی به گذشته تاریخ تفکر بنگریم و علت آنرا در جدائی علم از فلسفه جستجو کنیم. درست است که جدا شدن علم از فلسفه نتایج مثبتی داشت و موجب گردید که شاخه های جدید از علوم پدید آید ولی جنبه منفی آن درست از بین رفتن بيك دید کلی بود که بتواند موجب ارضاء انسان گردد. یکی از بزرگترین فیزیک دانان این قرن گفته است که ما فیزیک داریم ولی فلسفه طبیعی نداریم که بتوانیم این فیزیک را در آن بگنجانیم. وانگهی بيك گونه کاریکاتور از علوم طبیعی که در علوم انسانی به وجود آمده و باعث مشکلات بیشتری شده است تقلید مضحکانه علوم اجتماعی و علوم انسانی از فیزیک قرن هفدهم است. یعنی تقلیل کیفیت به کمیت بهر نحو و کشیدن بيك منحنی جهت بیان بيك پدیده روانی و یا اجتماعی. این کار ما را به وضعی بسیار خطرناک دچار ساخته و نوعی گسستگی در وحدت فکریمان پدید آورده است. امروزه در بيك دانشگاه غربی دانشجو را وادار می سازند که علوم انسانی و علوم طبیعی و ریاضی را با هم بخواند. یعنی از کلاس فیزیک درآمده به کلاس ادبیات و از آنجا به کلاسهای هنری و از کلاسهای هنری به کلاسهای دین شناسی و تاریخ ادیان برود در حالی که تقریباً

هیچگونه رابطه ای میان این رشته ها نیست. و این امر نوعی تصلب شرائین برای تمدن غربی به وجود آورده است. که ما شرقی ها هرگز نباید آنرا نادیده بگیریم و از آن تقلید کنیم. اگر از هم اکنون پیش گیری نکنیم و به چاره اندیشی نپردازیم تا بيك نسل یا دو نسل بعد ما هم بهمان بیماری جوامع غربی مبتلا خواهیم شد. این بيك مرض مهلك است و نمی توان آنرا كوچك شمرد، جدائی بین اخلاق و علم، تشمت و جدائی کامل در داخل خود علوم و مخصوصاً بین علوم انسانی و علوم طبیعی و آنگاه این احساس نفرتی است نسبت به فلسفه و متا- فیزیک که از تاریخ اروپا برخاسته است. اروپا پس از لایپ نیتز متافیزیک را فراموش کرد. آنچه که امروزه در غرب بر آن متافیزیک اطلاق می کنند متافیزیک واقعی نیست. متافیزیک پیوسته باید توأم با راه وصول به حق باشد و در حالیکه متافیزیک فعلی مغرب زمین عبارتست از سخن پراکنی و سرانجام قیل و قال و چنانکه فلسفه اروپائی هم به قول یکی از دانشمندان تبدیل شده است به قیل و قال. اما متافیزیک واقعی با آن مایه ای که از حکمت و عرفان داشت توانست در تمدن اسلامی ثمرات علمی ببار آورد. بهمین جهت این سنت فکری برای جهان امروز بسیار ارزشمند است. اولاً فرهنگ و تمدن اسلامی ایران در تاریخ اندیشه تنها تمدنی است که توانسته است بيك نفر را هم ریاضی دان طراز اول و هم شاعر مایه ور ببار آورد. درست است که یکی دو شاعر «سمبولیست» فرانسه ریاضی می دانستند ولی هرگز ریاضی دان بزرگ نبودند و فقط آنرا در مدرسه آموخته بودند ولی در عرصه تاریخ علم تنها خیام را سراغ داریم که هم شاعر گرانمایه و هم ریاضی دان عالیقدر بوده است. بعلاوه شاید چهل درصد از دانشمندان بزرگ اسلامی مشرب عرفانی داشته اند مانند این بناه مراکشی آخرین ریاضی دان بزرگ قلمرو غربی اسلام که خود شیخ طریقت بوده است، یا قطب الدین شیرازی و حتی کسانی مانند خواجه نصیر الدین طوسی و ابن سینا که گرایش فراوانی نسبت به تصوف و عرفان داشتند. حال چه نحوه تفکری بوده که توانسته است در ذهن بيك نفر منطق را با عرفان گرد آورد؟ یا بيك نفر کتابی بنویسد مانند حکمة الاشراق که قسمت

اول آن از دقیق‌ترین انتقادهائی است که به‌منطق صوری ارسطو شده است و قسمت آخر آن یکی از دل‌انگیزترین مباحث عرفانی است؟ و چگونه ممکن است این دو نحوه فکر را بدون احساس تناقض با یکدیگر توأم کرد؟ - در اینجا است که منحصر به‌فرد بودن سنت فلسفی ایران بخوبی جلوه‌گر می‌شود. دیگر تمدن‌های آسیائی مانند بودائی و هندو زایندهٔ عرفان محض بوده‌اند، عرفانی که از بسیاری جهات قابل مقایسه با عرفان مولانا یا ابن عربی و حافظ است ولی عرفانی که در بطن علوم دقیق و ریاضیات قرار گرفته باشد شاید تنها منحصر به‌تفکر فلسفی در ایران باشد. اینک ممکن است اعتراض کنند که علوم آن زمان مانند علوم امروزی نبود. از یک جهت این اعتراض وارد است لکن از لحاظ تاریخ علم، دربارهٔ علم هر دوره را باید نسبت به فرهنگ و تمدن آن دوره داوری کرد و ارزش آنرا بدست آورد. علم امروز نیز فردا مردود خواهد بود و علوم فردا هم علوم امروزی نخواهد بود. هردانشی در روزگار خود داوری می‌شود، ارسطو بزرگترین زیست‌شناس قرن چهارم پیش از میلاد و هاروی بزرگ‌ترین طبیب قرن هفدهم بود و امروزه هم مثلاً فلان دانشمند بزرگترین زیست‌شناس معاصر است چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در روزگار خود همان اندازه ریاضی دان و منجم بزرگی بود که لاپلاس در زمان خود و اینشتین و پوانکاره در دوره ما. بنابراین تفکر علمی چیز دیگری است که بستگی به آسان بودن یا مشکل بودن علم امروز و دیروز ندارد. هنگامی که تمدنی توانست این تفکر علمی را با یک دیدی که شامل حکمت و عرفان باشد در خود بگنجانند برای دنیای امروز و بخصوص برای ما ایرانیان نهایت ارزش را دارد زیرا همین انفصال علم از حکمت و عرفان است که جهان را بایک چنین بحران مهیبی مواجه کرده است. شاید توجهی هم که در مغرب‌زمین نسبت به این تفکر مبذول می‌گردد بهمین دلیل است، به این دلیل که این تفکر استدلال را بادقیقترین مقتضیات و شرائط آن و اشراق و ذوق را در عالیترین مراتب خود بایکدیگر درآمیخته است. به‌علاوه این نحوه تفکر پیوسته بازیبائی و جمال توأم بوده است. از نکات اساسی حیات بشر که بسیاری از دانشمندان و روانشناسان بدان توجه

کرده‌اند اینست که متأسفانه گرچه در سطح نظری علم امروزی زیباست و خلاقان و سازندگان علوم از روی زیبائی نظریات علمی به این علوم پرداخته‌اند بطوری که حتی از حقیقت هم سخن نمی‌دارند و فقط از زیبائی گفتگو می‌کنند و در مقام ارائه یک نظریه تازه می‌گویند زیباست و اصلاً نمی‌گویند حقیقی است، ولی وقتی این علوم بکار بسته می‌شود نتیجه آن کراهت و زشتی است. یعنی یکی از خصائص تمدن صنعتی و ماشینی امروز زشتی است و بهمین جهت زیبائی خود یک امر تجملی قلمداد شده است و جنبه تشریفاتی بخود گرفته است در حالیکه در تمدن‌های غیر ماشینی زیبائی همواره با تمام شئون زندگی آمیخته بوده است اکنون اندک‌اندک در طی چند سال اخیر بر اثر ازدیاد بیماری‌های روانی و ناهم‌آهنگی‌هایی که جامعه صنعتی بوجود می‌آورد عده‌ای متوجه شده‌اند که زیبائی چیزی تجملاتی و زائد نیست، بلکه از ضروریات حیات آدمی است و این امریست که فلسفه و تمدن اسلامی و مخصوصاً جنبه ایرانی آن همواره مؤید آن بوده است. مثلاً گرفتن علوم از راه شعر تنها بخاطر این نبوده است که انسان به میانجی قرینه‌ها و هم‌آهنگی‌های شعری مطالب دشوار و پیچیده را آسان‌تر بخاطر بسپارد. الفیه ابن‌مالمک، منظومه سبزواری و نصاب و غیره نمودار ذوق ملت‌های است در راه یافتن به زیبائی باریختن مفاهیم علمی در قالب‌های نظم. این کوشش در دست یافتن به زیبائی و توأم کردن علم و بیان علم باشعور از روی تفنن‌گری نیست بلکه یکی از مهمترین میراث‌های سنت فکری و فلسفی ماست. و این امر جز به دستاویز حکمت و عرفان ناشدنی است. تنها عارف است که از ذهن او هم ریاضیات می‌تراود و هم شعر مایه می‌گیرد یعنی عرفان حد بین شعر و ریاضیات است و جز آنها هیچ زمینه مشترک دیگری بین آن دو نیست و تاکنون هم کسی نتوانسته است بدون گرایش به عرفان و اصولاً پخته شدن در آن منشاء تراوشات اساسی استدلالی و ذوقی باشد.

آخرین خصلت مهم این سنت فکری کلیت آنست که هیچگاه قومی و محلی نبوده بلکه همیشه تفکری جهانی و بشری بشمار رفته است و در حقیقت یکی از خصوصیات فرهنگ ایران از دیرباز، چه پیش از اسلام

وجه در دوره اسلامی، همین داشتن دیدی جهانی و بین‌المللی است. همه می‌دانند کورش شاهنشاه ایران نخستین کس بود که حقوق بشر را اعلام داشت و ایرانیان نخستین ملتی بودند که جهان را در مرزهای «ایران‌وج» محدود نمی‌کردند، درحالی که نه تنها یونان که دیدی بس محدود داشت بلکه حتی چین قدیم یا هندوستان از جهان تصویری جز قلمرو سرزمین خود نداشتند. این جنبه از تمدن ایران اثری عمیق در نحوه تفکر ما برجای نهاده است و به گمان من در آینده نیز نفوذ آن بیشتر خواهد شد. چند روز پیش در همین مکان آقای دین‌فراسر رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه مگ‌گیل اشارتی جالب توجه کردند که آینده حیات انسانی شاید بیش از هر چیز بستگی به این خواهد داشت که ملل بتوانند آراء و عقاید خود را در عین ارزش نهادن به آراء و عقاید دیگران صد درصد حفظ کرده و بپذیرند. والبته این امری بسیار دشوار است. چنانکه در واقع مهمترین مانع در برابر تفکر مسیحی وجود ادیان دیگر است، چه امروزه دیگر مسیحیت نمی‌تواند به شیوه قرن نوزدهم سایر ادیان و مذاهب را گمراه و کافر بداند، زیرا هنگامیکه مسیحیان با ایمان افرادی را مشاهده می‌کنند متعلق به ادیان دیگر که صاحب خلوص و کمال معنوی هستند، اگر در واقع بخواهند اسباب و عللی که ایشان را بدین مرحله از کمال رسانیده است نادیده بگیرند در خطر آن قرار می‌گیرند که ایمان خود را هم از دست بدهند.

در حال حاضر گرایش شدیدی در مغرب زمین نسبت به تاریخ و تطبیق ادیان مشاهده می‌شود. شاید هیچگاه باور نداشتند اما این واقعیت با آمارهای موجود غیرقابل انکار است که در دانشگاههای آمریکا به مقیاس رشته‌های گوناگونی که تدریس می‌گردد نسبت دانشجویان رشته تاریخ و فلسفه ادیان بیش از همه است و این رقم نیز هر دم روبه‌تزايد می‌نهد. این گرایش و علاقه فوق‌العاده بدین دلیل است که هر اندازه تمدن غربی گسترش می‌یابد و دیوارهای فرهنگی بوسیله مظاهر تمدن جدید برداشته می‌شود احتیاج انسان به معیارهای فکری جهت سنجش ارزشهای فرهنگ‌های دیگر افزون می‌گردد و بدون داشتن دیدی کلی جهت

ادراك حقایق ادیان دیگر همواره خطر از بین رفتن ایمان و یقین او را تهدید می‌کند. این موضوع هنوز در ایران مگر در مورد عده بسیار معدودی که آشنائی خیلی نزدیک با مغرب زمین داشته و مراحل درد والم و یأس و امید متفکران و صاحبان صاحب نظران غربی را پیموده‌اند چندان محسوس نیست. ولی این امر بدون شك مهم‌ترین مسأله معنوی جهان امروز است و در آینده نیز در ایران بیشتر احساس خواهد شد. حل این مسأله به مراتب از رفتن به ماه مشکلتراست آن یکی فقط فرستادن سه نفر بسوی مدار کره ماه بود و این دیگری حل کردن مسأله سه میلیارد نفوس بشری است، آشکارا بگویم چگونه يك نفر می‌تواند مثلاً يك مسیحی مؤمن باشد و واقعاً بانهایت صداقت و خلوص اسلام را قبول داشته باشد، و چطور ممکن است که انسان يك مسلمان باشد و حقایق آئین بودا یا مسیح را بپذیرد. این مسأله ایست که در آینده همانقدر به شدت محسوس خواهد بود که امروزه بین یکعده جوان و در بهترین دانشگاه‌های مغرب زمین مانند اکسفورد یا هاروارد احساس می‌گردد. اینکه می‌بینیم مثلاً جوانان امریکائی به مطالعه کتب بودائی می‌پردازند بی‌انگیزه نیست بلکه مولود نیازی عمیق است که شاید بسیاری از ما بدان توجه نداریم. و اینکه روز بروز در دانشگاه‌های غربی مرکز ادیان یا مراکز اسلام‌شناسی یا هندشناسی گشایش می‌یابد به خاطر این نیست که به شیوه قرن نوزدهم بخواهند بر احوال ملل مشرق معرفت یابند تا بهتر بر آنها حکومت کنند بلکه این امر دیگر به شکل يك نیاز معنوی و مسأله وجودی مطرح می‌گردد، یعنی وجود و حیات يك جوان فکور و اندیشگر امروزی مغرب زمین ایجاب می‌کند که با ارزشهای فرهنگی و دینی و فلسفی دیگران آشنا شود. یا باید این ارزشها را بپذیرد و معیارهای خود او معلق و نسبی گردد، یا باید آنها را طرد کند، یا بایست سرگردان و مذبذب زندگی کند و یا به راه حل دیگری بپردازد. او در هر حال در بحرانی قرار دارد که شاید خطیرترین و مهم‌ترین مسأله آینده فکری بشر باشد. در این مهم ایران باز پیام‌آور رسالتی بسیار پراهمیت است. همگی ما با اشعار عرفای خود مخصوصاً مولانا، که توجه به وحدت ادیان کرده و

قائل به شمول پیام خداوند نسبت به همه کس بوده‌اند آشنا هستیم چنانکه آیه شریفه «ولکل امرئ رسول» نیز اشاره به این موضوع است و هیچ کتاب آسمانی هم باندازه قرآن کریم وحی را تعمیم نداده است. بخصوص در ایران که سطح فرهنگی آن از سایر کشورهای اسلامی برتر بوده است این موضوع پخته و پرداخته شده است. امروزه بدون اینکه ما خودآگاه باشیم نه تنها يك فلسفه ادیان بلکه يك الهیات و به قول فرنگی‌ها تنولوژی ادیان داریم. امکان درك نحوه‌های مختلف و نظامهای گوناگون فکری و عرفانی و فلسفی و دینی در داخل سنت فلسفی ما هست که اینرا به نحوی در آثار سهروردی ملاحظه می‌کنیم که فلسفه ایران باستان و فلسفه یونان باستان را در قالب عرفان اسلامی باهم آمیخت و آثاری مانند الواح عمادی و عقل سرخ به وجود آورد که در آنها داستانهای حماسی ایران پیش از اسلام نوعی اعتلای جدید و رنگی تازه یافته است، به نحو دیگری این فلسفه را چنانکه گفتم در آثار مولانا و مخصوصاً در مثنوی و در اشعار و آثار دیگران هم می‌بینیم. ما هم اکنون اینها را به عنوان شعر می‌خوانیم و لذت می‌بریم و شاید در بعضی موارد هم استفاده معکوس از این گونه اشعار بکنیم و از آن یکنوع نسبیّت در مقابل همه ارزشها بدست آوریم و لسی ارزش این میراث برای ما عمیق‌تر از این مراتب است. این تفکر در آینده ما را بدون نفی ارزشهای دیگران به راه «خود بودن» رهنمون خواهد شد. این يك مسأله خیلی اساسی و یکی از نکات بسیار برجسته و ارزنده فرهنگ ایران است که حتی می‌تواند برای سایر کشورهای اسلامی هم آموزنده باشد، چه در جانب شرقی سرزمین ما که دو دین مختلف مانند آئین هندو و اسلام بایکدیگر مواجه هستند و چه در جانب غربی که تماسهای و اصطکاکهای شدید بین اسلام و مسیحیت و مخصوصاً یهودیت وجود دارد. اینهم به نظر من یکی از نمودهای بزرگ این سنت فلسفی است و می‌تواند در آینده برای ما یکنوع راه رستگاری فکری باشد.

در این مجال کوتاه میسر نبود که بیش از این در واقع پیرامون این سنت فکری گفتگو کرد. مقصود بنده در این سخنرانی عمومی تجزیه و تحلیل افکار مشکل

فلسفی و عرفانی نبود بلکه به دست دادن خطوط کلی فکری مورد نظر بود، زیرا فلسفه به همه تعلق دارد: فلسفه به معنای واقعی خود به معنی خرد قدیم پهلوی و به معنی حکمت خودمان به معنی آنچه که انسان را به واقعیت معنوی - واقعیت به معنی کلمه فارسی آن یعنی حقیقت نه به معنی فرنگی کلمه - هر کسی باید صاحب فکر باشد، چه طبیب باشد، چه مهندس و چه ریاضی‌دان. همه این افراد باید اول انسان باشند سپس در حرفه خود کاردان گردند، اینست که در این سطح عمومی این تفکر متعلق به کلیه طبقات جامعه ما است و به نظر بنده اگر ما بر سر آئین که دانشگاهی و ملتسی و جامعه‌ای فکور داشته باشیم باید از این سنت فکری خود استفاده کنیم. امروزه ما بر روی گنجینه‌های سرشار خفته‌ایم باید نخست بیدار گردیم و سپس بارزش یابی آنها پردازیم و پس از ارزش‌یابی به جستجوی علوم دیگر برویم، وگرنه هیچگاه این علوم حتی علوم طبیعی و علوم ریاضی در سرزمین ما ریشه‌دار نخواهد شد. و اگر هم ریشه‌ای بدواند همین ریشه‌ها خشک شدن آن فرهنگ و تمدن را باعث می‌شود. ما باید باین درخت زنده پیوند زنیم و تا درختی زنده و سرسبز نباشد نمی‌توان به آن پیوند زد. بنابراین بسیاری از کسانی که دم از علم می‌زنند و می‌خواهند از راه خدمت به علم فرهنگ ما یا این جنبه عرفانی و فلسفی و دینی، آنرا از بین ببرند یا متوجه جریانات نیستند یا واقعاً دایه‌ای مهربانتر از مادرانند. فقط و فقط ما هنگامی می‌توانیم يك تفکر علمی را هضم کنیم که موجودی زنده باشیم و اتفاقاً از بخت خوش این امکان را هم داریم زیرا دارای يك سنت بسیار اصیل و مهم فکری هستیم. امید بنده اینست که ان شاء الله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مرکز این تفکر اصیل باشد، بعلاوه تمام برنامه‌های جدید دانشگاه تهران و نیز سایر دانشگاههای کشور بر اساس آگاه ساختن نسل جوان به این میراث عمیق و پر بهای فرهنگ و مخصوصاً تفکر فلسفی خود باشد. با توجه به این اصل امیدوارم نسل جدیدی که بعد از ما خواهد آمد بتواند پرتوی درخشان در افق تیره دنیای امروز، نه تنها برای خود ما بلکه برای همه جهانیان، جلوه‌گر سازد.